

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم درباره دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۲/۰۳/۰۴ برابر با ۲۰۰۳/۰۵/۲۵ میلادی

* آدرس تماس با شبکه نسیم از طریق پست الکترونیکی: nasim@swipnet.se

فهرست

صفحه

۳	* فصل دوم. دولت و انقلاب. تجربه سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱
۳	۱. آستانه انقلاب
۶	۲. نتایج انقلاب
۱۱	۳. طرح مسئله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲
۱۲	* <u>زیرنویس</u>

۱. آستانه انقلاب

نخستین آثار مارکسیسم نضج یافته کتاب یعنی کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیست» درست مربوط به آستانه انقلاب سال ۱۸۴۸ است. بنابراین کیفیت ما در اینجا علاوه بر تشریح اصول کلی مارکسیسم، تا درجه معینی انعکاسی از وضع مشخص انقلابی آلمان را نیز در دست داریم و لذا شاید بیشتر به صلاح مقرون باشد نکاتی را مورد بررسی قرار دهیم که نویسندگان این آثار، بلافاصله قبل از نتیجه گیریهای خود از تجربه سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ در باره دولت بیان داشته اند.

مارکس در کتاب «فقر فلسفه» می نویسد: ... «طبقه کارگر در جریان تکامل، بجای جامعه کهنه بورژوائی آنچنان اجتماعی بپا خواهد داشت که وجود طبقات و تقابل طبقات را غیرممکن میسازد. دیگر هیچگونه قدرت حاکمه سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت زیرا همانا قدرت حاکمه سیاسی مظهر رسمی تقابل طبقات در درون جامعه بورژوائی است» (ص ۱۸۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۵).

آموزنده خواهد بود اگر آنچه را که مارکس و انگلس چند ماه بعد - یعنی در ماه نوامبر سال ۱۸۴۷ - در «مانیفست کمونیست» بیان داشته اند با این تشریح کلی اندیشه مربوط به ناپدید شدن دولت پس از محو طبقات، مقایسه کنیم:

... «ما ضمن توصیف کلی ترین مراحل تکامل پرولتاریا، آن جنگ داخلی کم و بیش مستتر درون جامعه موجوده را تا آن نقطه ایکه به انقلاب آشکار بدل میشود و پرولتاریا، با برانداختن قهری بورژوازی، سیادت خود را مستقر میسازد دنبال کردیم»...
... «فوقاً دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری عبارت است از تبدیل (تحت اللفظی: ارتقاء) «پرولتاریا به طبقه حاکمه و بکف آوردن دموکراسی».

«پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم بقدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون کشد و کلیه ابزار تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریائیکه بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است متمرکز سازد و با سرعتی هرچه تمامتر بر مجموع نیروهای مولده بیفزاید». (ص ۳۱ و ۳۷ چاپ هفتم آلمانی سال ۱۹۰۶).

در اینجا ما با فرمولبندی یکی از عالی ترین و مهم ترین اندیشه های مارکسیسم در مورد مسئله دولت یعنی با اندیشه «دیکتاتوری پرولتاریا» (اصطلاحی که مارکس و انگلس پس از کمون پاریس بکار می بردند) روبرو هستیم و سپس تعریف منتها درجه جالب توجهی از دولت می بینیم که آنهم از جمله «سخنان فراموش شده» مارکسیسم است. «دولت، یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است».

این تعریف دولت نه تنها هیچگاه در نگارشهای رایج ترویجی و تبلیغی حکمروای احزاب رسمی سوسیال دموکرات تشریح نشده، بلکه علاوه بر آن بویژه فراموش گردیده است، زیرا چنین تعریفی با فرمیسم بهیچوجه آشتی پذیر نبوده و ضربه ایست بر چهره خرافات متداول اپورتونیستی و اوهام خرده بورژوائی در باره «تکامل مسالمت آمیز دموکراسی».

پرولتاریا دولت لازم دارد - این کلمات را همه اپورتونیستها، سوسیال شوینیستها و کائوتسکیست ها تکرار میکنند و اطمینان میدهند که آموزش مارکس چنین است، ولی «فراموش میکنند» این نکته را اضافه نمایند که اولاً، بنا بگفته مارکس، پرولتاریا فقط دولتی لازم دارد که زوال یابنده باشد، یعنی ساختمان آن طوری باشد که بیدرنگ به زوال آغاز نهد و نتواند راه زوال نییامید و ثانیاً زحمتکشان به «دولت» یعنی «پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است» نیازمندند.

دولت سازمان خاصی از نیرو یعنی سازمان قوه قهریه برای سرکوب طبقه معین است. ولی پرولتاریا چه طبقه ای را باید سرکوب نماید؟ بدیهی است که فقط طبقه استثمارگر یعنی بورژوازی را، زحمتکشان دولت را فقط برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران لازم دارند، و اما رهبری این عمل و اجرای آن فقط از عهده پرولتاریا بر می آید که یکتا طبقه تا آخر انقلابی و یگانه طبقه ای است که میتواند تمام زحمتکشان و استثمار شوندهگان را برای مبارزه علیه بورژوازی و برانداختن کامل آن متحد سازد.

طبقات استثمارگر، سیادت سیاسی را برای حفظ استثمار، یعنی برای مطامع آزمندانة اقلیتی ناچیز علیه اکثریت هنگفت مردم لازم دارند. طبقات استثمارشونده، سیادت سیاسی را برای محو کامل هرگونه استثمار، یعنی برای منافع اکثریت هنگفت مردم علیه اقلیت ناچیزی از برده داران معاصر که ملاکان و سرمایه داران باشند، لازم دارند.

دموکرات های خرده بورژوا، این باصطلاح سوسیالیست ها که مشتی پندار خام را درباره سازش طبقات جایگزین مبارزه طبقاتی میکردند، اصطلاحات سوسیالیستی را نیز بشیوه ای پندار مانند در مخیله خود مجسم مینمودند، یعنی نه بصورت برانداختن سیادت طبقه استثمارگر بلکه بصورت تبعیت مسالمت آمیز اقلیت از اکثریتی که به وظائف خود واقف شده است. این تخیل خرده بورژوائی که با قبول نظریه دولت مافوق طبقاتی رابطه ناگسستنی دارد، در عمل همیشه کار را به خیانت نسبت به منافع طبقات زحمتکش کشانده است، همانگونه که مثلاً تاریخ انقلاب های سالهای

۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ فرانسه آنرا نشان داد و همانگونه که تجربه شرکت «سوسیالیست»ها در کابینه های بورژوائی انگلستان، فرانسه، ایتالیا و سایر کشورها در پایان سده ۱۹ و آغاز سده ۲۰ آنرا نشان داده است.

مارکس، طی تمام دوره زندگی خود، با این سوسیالیسم خرده بورژوائی که احزاب اس ار و منشویک اکنون در روسیه آنرا احیا نموده اند، مبارزه کرده است. مارکس آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی را بطرزی پیگیر تعقیب کرد و آنرا به آموزش مربوط به قدرت سیاسی یعنی دولت رساند. سرنگونی سیادت بورژوازی فقط بدست پرولتاریا امکان پذیر است، زیرا پرولتاریا آن طبقه خاصی است که شرائط اقتصادی زندگیش ویرا برای اجرای این سرنگون ساختن آماده میکند و بوی امکان و نیروی این اقدام را می بخشد. بورژوازی، در همان حالیکه دهقانان و کلیه قشرهای خرده بورژوا را متفرق و پراکنده میسازد پرولتاریا را بهم فشرده میکند و متحد و متشکل میسازد. فقط پرولتاریا است — که در سایه نقش اقتصادی که در تولید بزرگ دارد — میتواند پیشوای همه توده های زحمتکش و استثمار شونده ای باشد که بورژوازی آنها را در معرض آنچنان استثمار و ستم و فشاری قرار میدهد که چه بسا از آن پرولتارها کمتر نبوده بلکه شدیدتر است، ولی این توده ها را توانائی آن نیست که مستقلاً در راه رهائی خویش مبارزه نمایند.

آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی که مارکس آنرا در مورد مسئله دولت و انقلاب سوسیالیستی بکار برده است، ناگزیر به قبول نظریه سیادت سیاسی پرولتاریا، دیکتاتوری آن، یعنی قدرت حاکمه ای منجر میگردد که هیچکس دیگری در آن سهم نبوده و مستقیماً به نیروی مسلح توده ها متکی است. سرنگونی بورژوازی فقط هنگامی عملی است که پرولتاریا بدل به طبقه حاکمه ای بشود که قادر است مقاومت ناگزیر و تا پای جان بورژوازی را درهم شکسته کلیه توده های زحمتکش و استثمار شونده را برای شکل نوین اقتصاد متشکل سازد.

پرولتاریا هم برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران و هم برای رهبری توده عظیم اهالی یعنی دهقانان، خرده بورژوازی و نیمه پرولتارها، در امر «رو براه کردن» اقتصاد سوسیالیستی، بقدرت دولتی و سازمان متمرکزی از نیرو و قوه قهریه نیازمند است.

مارکسیسم با پرودن حزب کارگر، پیش آهنگی از پرولتاریا را پرورش میدهد که قادر است قدرت حاکمه را بدست گیرد و همه مردم را بسوی سوسیالیسم رهنمائی کند، رژیم جدید را هدایت نماید و متشکل سازد و برای اینکه زحمتکشان و استثمار شوندگان بتوانند زندگی اجتماعی خود را بدون بورژوازی و علیه بورژوازی بپا دارند، معلم، رهبر و پیشوای همه آنها باشد. برعکس، اپورتونیسمی که امروز حکمروا است حزب کارگر را بمشابه نمایندگان کارگرانی پرورش میدهند که پیوندشان با توده ها گسسته شده، بهتر مزد میگیرند. در شرایط سرمایه داری به وضع قابل تحملی «بکار گماشته میشوند» و حق ارشدیت خود را به ثمن بخش میفروشند، یعنی از ایفای نقش پیشوای انقلابی مردم علیه بورژوازی دست میشویند.

«دولت، یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است»، – این تئوری مارکس با تمام آموزش وی درباره نقش انقلابی پرولتاریا در تاریخ، ارتباط ناگسستنی دارد. فرجام این نقش، دیکتاتوری پرولتاریا یا سیادت سیاسی پرولتاریا است.

ولی اگر راست است که پرولتاریا دولت را بعنوان سازمان مخصوصی برای اعمال قوه قهریه علیه بورژوازی لازم دارد، آنگاه بخودی خود این استنتاج بمیان می آید که آیا بدون امحاء قبلی و انهدام ماشین دولتی که بورژوازی برای خود ایجاد کرده است، ایجاد چنین سازمانی امکان پذیر خواهد بود؟ همین استنتاج است که «مانیفست کمونیست» ما را کاملاً به آن نزدیک میسازد و همین استنتاج است که مارکس، هنگام ترازبندی تجربیات انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ از آن سخن میگوید.

۲- نتایج انقلاب

مارکس در مسئله مورد توجه ما راجع به دولت، نتایج انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را در استدلال زیرین کتاب خود «هیجدهم برومر لئوی بونوپارت» چنین ترازبندی میکند:

... «ولی انقلاب ریشه دار است. این انقلاب هنوز از پالشگاه می گذرد. کار خود را طبق اسلوب منظمی انجام میدهد. تا روز دوم دسامبر سال ۱۸۵۱» (روز کودتای لئوی بونوپارت) «این انقلاب، نیمی از کارهای تدارکاتی خود را بپایان رسانده و اکنون به نیمه دیگر آن پایان می بخشد. این انقلاب بدوا قدرت پارلمانی را بحد کمال میرساند تا امکان واژگون ساختن آنرا بدست آورد. و اکنون که در این امر توفیق یافته، قوه مجریه را بحد کمال میرساند، آنرا بشکل تمام عیار خود در میآورد، منفردش میسازد و بعنوان یگانه عامل در خورد سرزنش در نقطه مقابل خود قرار میدهد تا اینکه همه نیروهای مخرب را علیه آن تمرکز دهد. (تکیه روی کلمات از ماست). «و هنگامی که انقلاب این نیمه دوم کارهای تدارکاتی خود را نیز به پایان رساند، آنگاه اروپا از جای برخاسته و با لحنی ظفر نمودن خواهد گفت: خوب نقب میزنی ای حفار کهنه کار!

این قوه مجریه با سازمان عظیم بوروکراتیک و نظامی خود، با ماشین دولتی فوق العاده بخرنج و مصنوعی خود، با این اردوی نیم میلیونی مستخدمین دولتی و در کنار آن ارتشی ایضا بالغ بر نیم میلیون نفر، – این موجود دهشتناک طفیلی که تمام اندام جامعه فرانسه را همچون دامی فرا گرفته و کلیه مسامات آنرا مسدود ساخته است، در دوران سلطنت مستبده، بهنگام سقوط فئودالیسم، سقوطی که همین موجود به تسریع آن کمک می نمود، پدید آمد». نخستین انقلاب فرانسه تمرکز را بسط داده «ولی در عین حال بر حجم قدرت دولتی، متعلقات آن و تعداد دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را به کمال رساند». سلطنت لژیتمیست و سلطنت

ژوئیه «چیز تازه ای جز یک تقسیم کار بیشتر به آن نیافزود»...

... «سرانجام جمهوری پارلمانی، در مبارزه خود علیه انقلاب، مجبور شد وسائل قدرت دولتی و تمرکز آنرا توأم با اقدامات تزیینی، تقویت بخشد. تمام انقلابها، بجای درهم شکستن این ماشین، آنرا تکمیل نموده اند» (تکیه روی کلمات از ماست). «احزابی که یکی پس از دیگری در راه سیادت مبارزه میکردند، بچنگ آوردن این بنای عظیم دولتی را غنیمت عمده پیروزی خود میشمردند» («هیجدهم برومر لوئی بونوپارت»)، ص ۹۸-۹۹ چاپ ۴، هامبورگ، سال ۱۹۰۷).

مارکسیسم در این مبحث شگرف نسبت به «مانیفست کمونیست» گام عظیمی به پیش برمیدارد. موضوع دولت در «مانیفست کمونیست» بطرز بسیار مجرد و با مفاهیم و عباراتی بسیار کلی مطرح شده است. ولی در اینجا مسئله بطور مشخص مطرح گردیده و بشکلی بسیار دقیق و صریح و عملاً محسوس، از آن نتیجه گیری شده است: همه انقلابهای پیشین ماشین دولتی را تکمیل نموده اند و حال آنکه آنرا باید خورد کرد و درهم شکست.

این استنتاج نکته عمده و اساسی آموزش مارکسیسم درباره دولت است. و همین نکته اساسی است که نه تنها از طرف احزاب رسمی و حکمروای سوسیال دموکرات بکلی فراموش شده بلکه بتوسط ک. کائوتسکی، مشهورترین تئوریسین انترناسیونال دوم، علناً مورد تحریف قرار گرفته است (اینموضوع را پائین تر خواهیم دید).

در «مانیفست کمونیست» نتایج کلی تاریخ تلخیص شده و این نتایج انسانرا وامیدارد تا بدولت بمشابه یک دستگاه سیادت طبقاتی بنگرد و این نتیجه ضروری را بدست آورد که پرولتاریا نمیتواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر اینکه بدو قدرت سیاسی را بکف آورد، سیادت سیاسی احراز نماید و دولت را به «پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است» مبدل کند و این دولت پرولتاریائی بلافاصله پس از نیل به پیروزی، راه زوال در پیش خواهد گرفت، زیرا در جامعه بدون تضادهای طبقاتی، دولت لازم نیست و وجودش محال است. اینجا این مسئله مطرح نشده است که آیا - از نقطه نظر تکامل تاریخی - این تعویض دولت بورژوازی با دولت پرولتاریائی چگونه باید باشد.

همین مسئله است که مارکس در سال ۱۸۵۲ طرح و حل میکند. مارکس که به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است، تجربه تاریخی سالهای با عظمت انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را اساس قرار میدهد. آموزش مارکس در اینجا هم، مانند همیشه، استنتاجی از تجربه است که انوار جهان بینی فلسفی ژرف و اطلاعات تاریخی وسیع آنرا روشن ساخته است.

مسئله دولت بطور مشخص مطرح میشود: آیا دولت بورژوازی یعنی ماشین دولتی که برای سیادت بورژوازی لازم است، از نقطه نظر تاریخی چگونه پدید آمده است؟ تغییرات آن کدامست و تکامل تدریجی آن در جریان انقلاب های بورژوائی و در مقابل برآمدهای مستقل طبقات ستمکش

چگونه است؟ وظائف پرولتاریا نسبت به این ماشین دولتی چیست؟

قدرت متمرکز دولتی، که از خصائص جامعه بورژوازی است، در دوره سقوط حکومت مطلقه پدید آمده است. از مهمترین مختصات این ماشین دولتی وجود دو دستگاه است: دستگاه اداری و ارتش دائمی. در این باره که چگونه هزاران رشته این دو دستگاه را با بورژوازی مربوط میسازد در نگارش های مارکس و انگلس بکرات سخن رفته است. تجربه هر کارگری با منتهای وضوح و رسوخ وجود این رابطه را روشن میسازد. طبقه کارگر، با احساس سنگینی بار این رابطه در گرده خویش، شیوه شناخت آنرا می آموزد، - باین علت است که وی علم ناگزیری چنین رابطه ای را به این آسانی در می یابد و باین استواری فرا میگیرد، همان علمی که دموکرات های خرده بورژوا یا با جهالت و سبک مغزی آنرا نفی مینمایند و یا با سبک مغزی بیشتری آنرا «بطور کلی» قبول دارند ولی فراموش میکنند استنتاج های عملی مربوطه ای از آن بنمایند.

دستگاه اداری و ارتش دائمی، «انگلی» بر پیکر جامعه بورژوازی هستند، انگلی که زائیده تضادهای درونی یعنی تضادهائی است که جامعه را متلاشی میسازند، ولی بویژه انگلی که تمام مسامات حیاتی را «مسدود» میکنند. اپورتونویسم کائوتسکیستی که اکنون در میان سوسیال دموکراسی رسمی حکمفرما است، برآنست که دولت را یک موجود انگل دانستن از صفات ویژه و منحصر آنارشیسیم است. بدیهی است، این تحریف مارکسیسم برای آن خرده بورژواهایی فوق العاده سودمند است که کار سوسیالیسم را بوسیله بکار بردن مفهوم «دفاع از میهن» در مورد جنگ امپریالیستی، به رسوائی بیسابقه توجیه و تزئین این جنگ کشانده اند، ولی بهرحال این یک تحریف مسلم است.

بسط و تکمیل و تحکیم این دستگاه اداری و نظامی در جریان تمام انقلابهای بورژوازی که اروپا از زمان سقوط فئودالیسم تعداد بسیار زیادی از آنرا بخود دیده است انجام می پذیرد. ضمناً بویژه این خرده بورژوازی است که بطور عمده بتوسط این دستگاه بسوی بورژوازی بزرگ جلب میگردد و تابع وی میشود و این دستگاه قشرهای فوقانی دهقانان و پیشه وران جزء و سوداگران و غیره را به مشاغل نسبتاً راحت و بی دردسر و آبرومندی میگمارد و دارندگان این مشاغل را مافوق مردم قرار میدهد. آنچه را که طی شش ماه پس از ۲۷ فوریه سال ۱۹۱۷ در روسیه جریان یافته در نظر گیرید: مشاغل اداری که سابقاً واگذاری آنها را به افراد باند سیاه مرجع میشمردند، اکنون دستخوش غنیمت کادت ها، منشویک ها و اس ارها است. در ماهیت امر هیچگونه فکری درباره انجام اصطلاحات جدی نشده سعی گردیده است این امر تا تشکیل «مجلس مؤسسان» معوق ماند و تشکیل مجلس مؤسسان هم بتدریج تا آخر جنگ کش داده شود! ولی در مورد تقسیم غنیمت و اشغال پست های وزارت، معاونت وزارت، استانداری و غیره و غیره هیچ گونه درنگی را روا ندانستند و در انتظار هیچ گونه مجلس مؤسسانی نشستند! بست و بندهای مربوط به ترکیب اعضاء دولت، در ماهیت امر فقط مبین این تقسیم و تجدید تقسیم «غنیمت» بود که از صدر تا

ذیل در سراسر کشور، در تمام ادارات مرکزی و محلی جریان دارد و اما نتیجه، نتیجه عینی که طی شش ماه از ۲۷ فوریه تا ۲۷ اوت سال ۱۹۱۷ بدست می آید بدون شک اینست که: اصطلاحات به تعویق انداخته شده، تقسیم مشاغل اداری انجام یافته و «اشتباهاتی» که در این تقسیم رخ داده بود بوسیله چند تجدید تقسیم ترمیم گشته است.

ولی هر قدر از این «تجدید تقسیم ها» در دستگاه اداری، میان احزاب مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی (مثلاً در روسیه میان کادتها، اس ارها و منشویکها) بیشتر بعمل آید، همان قدر دشمنی آشتی ناپذیر طبقات ستمکش و بر رأس آنها پرولتاریا، نسبت به همه جامعه بورژوازی، برای این طبقات روشنتر خواهد شد. از اینجا است که همه احزاب بورژوازی، حتی دموکراتیک ترین آنها، و از آنجمله احزاب «انقلابی دموکراتیک»، تشدید تضییقات را علیه پرولتاریای انقلابی و تحکیم دستگاه تضییقات را که همان ماشین دولتی باشد ضروری می شمردند. این سیر حوادث، انقلاب را وادار به «تمرکز تمام نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی مینماید و مجبور میکند وظیفه خود را تخریب و نابودی ماشین دولتی قرار دهد، نه اینکه بهبود این ماشین.

آنچه چنین وظیفه ای را ایجاب میکند استدلالهای منطقی نیست بلکه سیر واقعی حوادث و تجربه زنده سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ است. اینکه تا چه پایه ای مارکس دقت دارد نظریات خود را بر واقعیات ناشی از تجربه تاریخ مبتنی سازد از اینجا دیده میشود که وی در سال ۱۸۵۲ هنوز بطور مشخص این مسئله را طرح نمیکند که چه چیزی جای این ماشین دولتی مشمول نابود شدن را خواهد گرفت. تجربه در آنزمان هنوز مدارکی برای طرح چنین مسئله ای که تاریخ بعدها یعنی در سال ۱۸۷۱ در دستور روز گذارد بدست نداده بود. در سال ۱۸۵۲، آنچه را که ممکن بود با دقت خاص پژوهش های تاریخی - طبیعی مسجل نمود، این بود که انقلاب پرولتاری در سیر خود به وظیفه «تمرکز همه نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی یعنی به وظیفه «درهم شکستن» ماشین دولتی رسیده است.

در اینجا ممکن است این پرسش پیش آید که آیا صحیح است اگر ما به تجربه و مشاهدات و نتیجه گیری های مارکس تعمیم بخشیده آنرا بر حدودی وسیعتر از تاریخ سه ساله ۱۸۴۸-۱۸۵۱ فرانسه انطباق دهیم؟ برای تحلیل این مسئله بدو یکی از تذکرات انگلس را یادآور شده و سپس به ذکر واقعیت میپردازیم.

انگلس در پیشگفتاری که برای چاپ سوم کتاب «هیجدهم برومر» نوشته است میگوید: ... «فرانسه کشوری است که در آن مبارزه تاریخی طبقات بیش از کشورهای دیگر هر بار به پایان قطعی خود رسیده است. در فرانسه، آن شکل های تغییر یابنده سیاسی که این مبارزه طبقاتی در درون آنها جریان می یافت و نتایجش در آنها، متجلی میگشت، با خطوط بسیار برجسته تثبیت گردیده است. فرانسه که در قرون وسطی مرکز عمده فئودالیسم و از دوره رنسانس بعد کشور نمونه وار سلطنت

یکنواخت زمره ای بود، به هنگام انقلاب کبیر، فئودالیسم را تارومار نمود و سیادت خالص بورژوازی را با چنان وضوح کلاسیکی شالوده ریخت که در هیچیک از کشورهای دیگر اروپائی نظیر نداشت. مبارزهٔ پرولتاریا نیز که علیه سیادت بورژوازی سر بلند می کند، در اینجا چنان شکل حادی بخود میگیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد». (ص ۴- از چاپ سال ۱۹۰۷).

نکته اخیر دیگر کهنه شده است، زیرا از سال ۱۸۷۱ بعد در مبارزهٔ انقلابی پرولتاریای فرانسه توفقی حاصل گشت، گرچه این توقف، هر قدر هم دراز مدت باشد، باز بهیچوجه این امکان را منتفی نخواهد نمود که فرانسه در انقلاب پرولتاری آئنده، خود را کشور کلاسیکی نشان دهد که در آنجا مبارزهٔ طبقات به پایان قطعی خود میرسد.

ولی نظری کلی به تاریخ کشورهای پیشرو در پایان سدهٔ ۱۹ و آغاز سدهٔ ۲۰ بیافکنیم. خواهیم دید که همان پروسه، منتها کندتر، متنوع تر و در صحنه ای پهناورتر در آن کشورها نیز بوقوع پیوسته است، یعنی از یکطرف «قدرت پارلمانی» چه در کشورهای جمهوری (فرانسه، آمریکا، سوئیس) و چه در کشورهای پادشاهی (انگلیس، تا اندازه ای آلمان، ایتالیا، کشورهای اسکاندیناوی و غیره) بوجود آمده و از طرف دیگر احزاب مختلف بورژوائی و خرده بورژوائی برای رسیدن به قدرت مبارزه کرده اند و «غنیمت» مشاغل اداری را بدون اینکه در ارکان رژیم بورژوازی تغییری داده باشند تقسیم و تجدید تقسیم نموده اند - و بالاخره «قوهٔ مجریه» و دستگاه اداری و نظامی این قوه تکمیل شده و تحکیم یافته است.

جای هیچگونه تردیدی نیست که اینها بطور کلی مشخصات عمومی تمام سیر تکامل تدریجی نوین دول سرمایه داری است. فرانسه طی سه سال ۱۸۴۸-۱۸۵۱، همان پروسه های تکامل را که ذاتی تمام جهان سرمایه داری است بشکلی سریع، شدید و متمرکز نشان داد.

ولی بویژه امپریالیسم که دوران سرمایه بانکی، دوران انحصارهای عظیم سرمایه داری، دوران نشونمای سرمایه داری انحصاری و انتقال به سرمایه داری انحصاری دولتی است، نشان میدهد که چگونه «ماشین دولتی» بطور خارق العاده ای قوت میگیرد و چگونه دستگاه اداری و نظامی آن، بمناسبت تشدید تضییقات علیه پرولتاریا، خواه در کشورهای پادشاهی و خواه در آزادترین کشورهای جمهوری به رشد بیسابقه میرسد.

اکنون تاریخ جهان بدون شک و در مقیاسی بمراتب وسیع تر از سال ۱۸۵۲ ما را به «تمرکز تمام نیروهای» انقلاب پرولتاری برای «تخریب» ماشین دولتی رسانده است.

و اما اینکه پرولتاریا چه چیزی را جایگزین این ماشین خواهد نمود، نکته ایست که کمون پاریس آموزنده ترین مدارک را در بارهٔ آن بدست میدهد.

مرینگ در سال ۱۹۰۷ قسمتی از نامه مورخه ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به ویدمیر را در مجله "Neue Zeit" (۲، ۲۵) منتشر ساخت. از جمله محتویات این نامه، مبحث عالی زیرین است:

«و اما در باره خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین است: (۱) اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است (historische Entwicklungsphasen der Produktion) (۲) اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میسازد، (۳) اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی هرگونه طبقات و بسوی جامعه بدون طبقات»...

مارکس در این کلمات خود توانسته است با وضوح شگفت آوری اولاً فرق عمده و اساسی آموزش خود را با آموزش ژرف ترین متفکرین پیشرو بورژوازی و ثانیاً ماهیت آموزش خود را در باره دولت بیان دارد.

نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه طبقاتی است. آن مطلبی است که بسیار زیاد میگویند و مینویسند. ولی این نادرست است. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیسم و جعل آن بطرزی که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد حاصل می آید. زیرا این مارکس نیست که آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی را بوجود آورده بلکه بورژوازی قبل از وی آنرا بوجود آورده است و این آموزش بطور کلی برای بورژوازی پذیرفتنی است. کسی که فقط مبارزه طبقات را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوائی و سیاست بورژوائی خارج نشده باشد. محدود ساختن مارکسیسم به آموزش مربوط به مبارزه طبقات — بمعنای آنست که از سروته آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آنجا رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آنکسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده بورژوای عادی (و همچنین بورژوای بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محک است که باید چگونگی درک واقعی و قبول مارکسیسم را آزمود. و شگفت نیست که وقتی تاریخ اروپا طبقه کارگر را از لحاظ عملی با این مسئله روبرو نمود نه تنها تمام اپورتونیستها و رفرمیست ها بلکه تمام «کائوتسکیست»ها (یعنی کسانی که بین رفرمیسم و مارکسیسم در نوسانند) کوتاه بینان ناچیز و دموکرات های خرده بورژوائی از آب در آمدند که دیکتاتوری پرولتاریا را نفی میکنند. رساله کائوتسکی موسوم به «دیکتاتوری پرولتاریا» که در اوت ۱۹۱۸ یعنی مدتها پس از نخستین چاپ

این کتاب انتشار یافت، نمونه ایست از تحریف خرده بورژوا مابانه مارکسیسم و روگرداندن رذیلانه از آن در کردار در عین قبول سالوسانه آن در گفتار (رجوع شود به رساله من تحت عنوان «انقلاب پرولتاریا و کائوتسکی مرتد» چاپ پتروگراد و مسکو سال ۱۹۱۸).

اپورتونیسیم معاصر، در وجود نماینده عمده آن ک. کائوتسکی مارکسیست سابق، کاملاً مشمول توصیف فوق الذکری میشود که مارکس درباره نظریه بورژوائی ذکر نموده، زیرا این اپورتونیسیم دایره قبول مبارزه طبقاتی را به دایره مناسبات بورژوازی محدود میکند. (در داخل این دایره و در حدود آن هیچ لیبرال تحصیل کرده ای از قبول «اصولی» مبارزه طبقاتی رویگردان نخواهد بود!) اپورتونیسیم بخصوص دایره قبول مبارزه طبقاتی را به نکته عمده یعنی بدوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، به دوران سرنگونی و محو کامل بورژوازی نمیرساند. در واقع این دوران بطور ناگزیر دوران مبارزه طبقاتی بی نهایت شدید و شکل های بی نهایت حاد این مبارزه است و لذا دولت این دوران هم ناگزیر باید دولت دموکراتیک بشکل نوین (برای پرولتارها و بطور کلی برای تهی دستان) و دیکتاتوری بشکل نوین (علیه بورژوازی) باشد.

و اما بعد. فقط کسی به کنه آموزش مارکس درباره دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هر گونه جامعه طبقاتی بطور اعم و نه تنها برای پرولتاریائی که بورژوازی را سرنگون ساخته بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه داری را از «جامعه بدون طبقات» یعنی از کمونیسم جدا میکند - ضرورت دارد. شکل دولت های بورژوازی فوق العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است: این دولت ها هر شکلی داشته باشند، در ماهیت امر حتماً همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم البته نمیتواند شکل های سیاسی فراوان و متنوع بوجود نیاورد ولی ماهیت آنها حتماً یک چیز خواهد بود: دیکتاتوری پرولتاریا.

* زیرنویس

(*) این بخش به چاپ دوم اضافه شده است.

﴿ادامه دارد. ح﴾